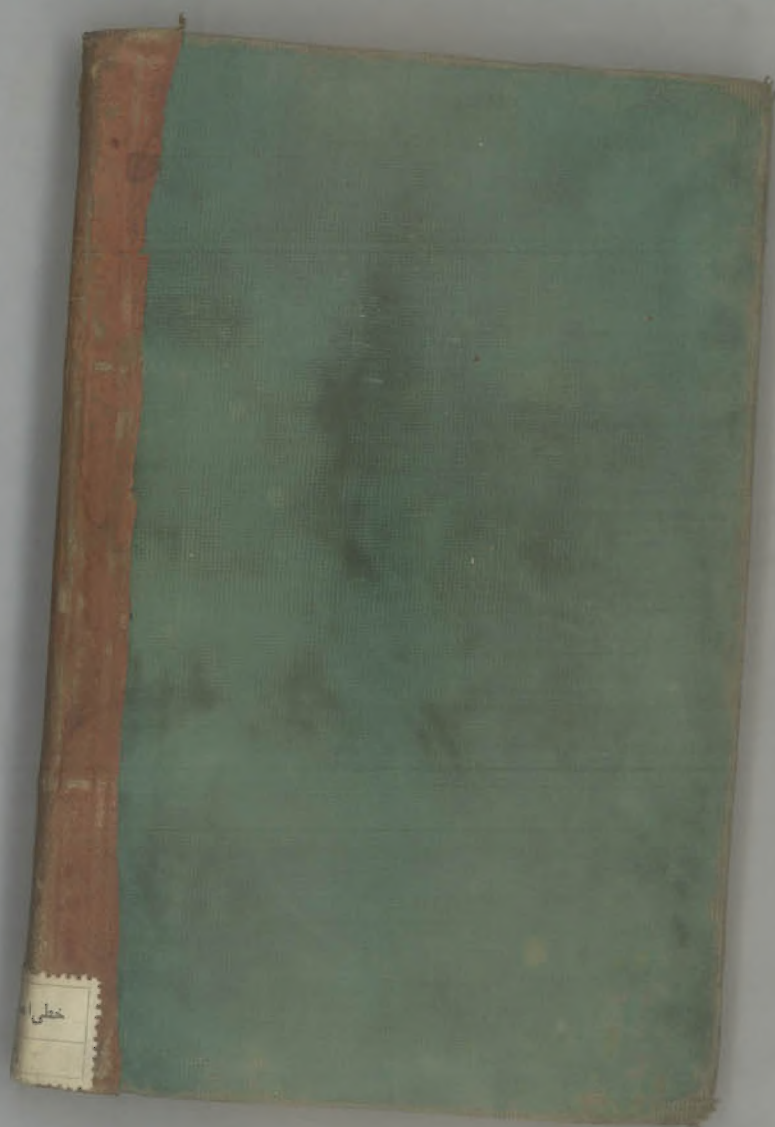
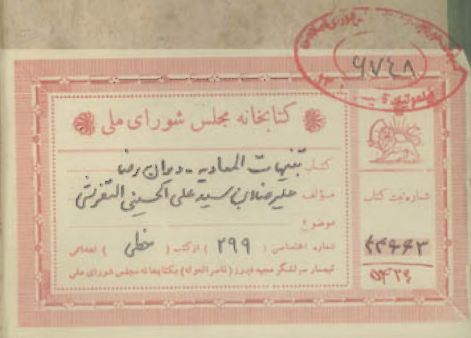


کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی







کتابخانه  
مجلس شورای  
ملی  
۳۹۹



بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم  
برای همه ضایعی که در دنیا و آخرت است  
که حضرت فیاض و حکیم علی الاطلاق ایجاد عالم را کرده  
و حرف بجهت بندگان منافع مخلوقات است  
عباد الله که از طرف مخلوقات و موجودات پناه  
نمایند که از این عظمی غرض منافع و سود و برکت  
عطا و نعمت وجود و حیات است که بجهت و ب  
بنا همه نسبت به جمع موجودات و کائنات قبل از استغفار

آمین

است و فرموده و ان لعنت و لعنت لاهلها و لعنت  
چشمه در که عظیم و لایق و ضایع و ضایع است  
از نفس در دست خود به اشیا عطا فرماید که و الا آخره  
و لایق به که کفایت در اشیا بیدل نفس در طرف  
عبادات و طاعات و انفاق و سبیل و طاعت  
فرموده یا ایها الذین آمنوا اهلوا و لکم علی سبیل  
حجکم من عذاب الیم تو منون یا ایها الذین آمنوا و رسولکم و نبیهم  
فی سبیل الله و رسولکم انفسکم و لکم خبر لکم ان کفرکم  
یا ایها الذین آمنوا و رسولکم انفسکم و لکم خبر لکم ان کفرکم  
عطا فرماید بندگان آنها را در سبیل و در عطا  
والله اعلم فی غرض الله و رضا حق حضرت علی و عطا





*[Faint, mostly illegible handwritten text in Persian/Arabic script, possibly in blue or green ink, covering the lower half of the left page.]*

۸	۱
۱	
۲	
۳	
۴	
۵	
۶	
۷	
۸	
۹	
۱۰	
۱۱	
۱۲	
۱۳	
۱۴	
۱۵	
۱۶	
۱۷	
۱۸	
۱۹	
۲۰	
۲۱	
۲۲	
۲۳	
۲۴	
۲۵	
۲۶	
۲۷	
۲۸	
۲۹	
۳۰	
۳۱	
۳۲	
۳۳	
۳۴	
۳۵	
۳۶	
۳۷	
۳۸	
۳۹	
۴۰	



سود و تنفع فیضا غصه آخر کرم در راه محبت در صفا و  
مهرضییم و شکر در آید در دانه غایت خویش  
ان الله اشهر من اناسین اموالهم انفسهم همه فکله فکله  
چندینا که ما شایع است و فکوس از ایشان قبول کرده  
الواب خراین جود و کرم در روی است کرده  
در عرض محبت و ادا است ثم رایت بغیا و کما برا  
بایشان عطا فرماید از آنچه است که یکبارگی است  
یوم عمل نشاء اوله و انصاره از در خراش از در خراش  
تا عافان از خبر استوار در حال و عافان بقطره  
از در بار عیان لغت است که در میان رضی بن رضی  
حایت بخار و در و فایسه که طمان ماکسم

بخراف

بخراف و خطام یلقا راند و یوسا بط و اسباب  
پوست چشم آید از حضرت واجب الوجود  
و وحشه میدارد بر طبق عقا و ضعیفان که لا یخلف الله  
لفظ الا و سبها از وجود رحمت جانش محروم کرد  
و سعی و جهد در بند ایشان اعمال صالحه و اتفاق است  
قلیه دنیای دینه فایسه که الدینا مرزعه الاخره  
تا در نشاء تا که یوم لا ینفع و لا یسبون است بمکافات  
اخر از در که کشته است در طرق حصه با صدق و با  
لقد نوا لافتم کم فرج خیرة عند الله یو خیر ادا عظیم  
اجر اعطیا هر منهار است بهبه النفس و عذرا لایس و اذ  
و افتتاح بهبه عنایات سجد و با مر و تفصیلات از حد و



در صفت آینه شکسته بی سواد بود که در کتب طبعی  
و خلاصه موجودات و تهر و بهتر کانیات که لولا  
لما خفت الا فلانک جامه است با نذر جامه مبارکش  
تا جگر که گاه است زنده فرق اندیش متشنج  
در سر داخضی موج در بر مقتصد خلق بود ظهور محمد  
نقاش صنع نقش چهار چرخ  
لو بوشن و صورت اوزار احمد

ما وصف انکه قافله سالار کاروان وجود حور  
استان رستم وجود دمار سالک الارضه للعالمین  
اشهر و اکبر تیرت و جنت عالم شوشن امر رب  
و ملک معبود عالم آید آسان را بخت و ذلت

که اندر

که در طاهرین و عترت کوبین او بند سلام  
صلواته قل لا اله الا الله لا اله الا الله  
تکبار بر جوان حسن ابر مقسم الماده دن  
و در است ملک پسر ابدین ریون الفردوس  
فینا حاله دن خوانند مع هذا آدمی از بچ و خود  
عقل و کلام دارد و بصورت طاهر متاع عقل بسیار  
شغل است و حتی المقدر و بذل وجهه و دیار  
از متاع و بنور را بدلا در کم حضرت صرا لایک  
صعب و کحل بسیار و باید اشرف و اکمل سادات  
بشت را در نزد ایشان بنام و شک که از خطیب  
هر یک یکبار و یکشی و خراج اند و نیز کشیده شده است  
خیر نمود و ملاحظه و حفظ آن خود را کرده نیز و لا یقیم

در صفت  
نقاش



که در بعضی این کوه البرز در زلزله است نقطه در کرم چای  
 و اصلاح یافته بر این تصور شده فرعونیت را از خود  
 بسته در این شخص جز با خطه امارت که لا ینکدره نقطه  
 و از یوم نسور و غیره نقطه و در غافل شده است  
 موجود را بدینار از نو مشرکت مصلحتی حال در شرح  
 احوال این در بر رسول و در در حضرت قبول علی رضا  
 سید علی الحسینی امشی است و که چه فاضل عرض دارد  
 و چه حکایات از معاشرت این بزرگواران  
 بهتر آن باشد که کافران  
 گفته آید در کتاب نقطه  
 و مقتضی است که قمر از کتایه لغزش در کتایه  
 در شرح

در شرح نفوس شریر و پلنگان در دوزخ  
 که خود را در این حاضر نموده است نقطه در حضور بزرگوار  
 چند روزه را نموده است بر سبیل سار و باد کار  
 لعون الله المملک لودود و این را در این نقطه  
 میکند و تا بدست هر یک از مصوفین قوم نقطه  
 نموده و حقیر را یاد نماید و این را نقطه است  
 باب دل در سینه نقطه است و است که نقطه  
نقطه در نقطه  
 اقرار است سید میرزا ابن میرزا سید علی جان ابن  
 حاجی میرزا ابداست که این میرزا شکر الله ابن میرزا  
 ابن میرزا مطهر الله ابن ابن میرزا ابوالفتح ابن میرزا ابوالکاسر  
 ابن میرزا ابوالنجم ابن سید رضا ابن سید جمال الدین ابن  
 سید بابا



۱۰  
 ابن سید حسن ابن سید حسین ابن سید محمود ابن  
 سید نجم الدین ابن سید محمد الدین ابن سید فتح  
 ابن سید روح ابن بکت الله ابن سید عبد الله ابن  
 سید محمد ابن ابن سید عبد الحمید ابن سید  
 ابن سید عبد الفتح ابن سید میر علی ابن سید  
 اول ابن سلطان سید احمد ابن سید حسن ابن حسین  
 ابن سید حسن الفاضل ابن علی صفرا ابن سید احمد  
 امام دین العابدین حجة الله امام الهام ابن سید کریم  
 عبد الله الحسین ابن امیر المؤمنین امام الحسن بن علی ابن  
 فرج بن محمد ابن الله الفاضل بن محمد بن محمد بن محمد  
 الشافعی بن محمد بن محمد بن محمد بن محمد بن محمد  
 زوج استنول

باب در بیان علم و کتب و کتب علم و علم ابن سید  
 و سلامه علیه و علیهم اجمعین اطمینان اطهرین  
 علی اکبر از ان علم و  
 دو عالم دو کف کریم  
 باب دوم در توحید و اصول دین  
 و آن این است در شریعت مقدمه اول اصول دین  
 در قانون این است که مکلف مطلقاً در نماز  
 روزه کند و نماز را در اربعه در هر اب و آن است  
 الحجت بر نفسیه که سنی نفس نفیست و عالم  
 و الطهور است میرسد بر سه اولین از هر اب غیبت  
 شود و حضور است و دوم عالم لایوت است که بنی لایوت  
 سیم از ان عالم امر است که عرفان غیر ان را سیده



و با صاف و لایت کعبه بقوله تبارک و تعالی الاولاد  
 و چنین است که رزق عالم از حق و نیمة حقست که در  
 کشت است بشت مطلقه دانه و غش از حیات و نور  
 الهی و در اسم ابتداء عالم امکان در رابطه و فاصله عالم  
 بطون و مخدور و بزرخ میان دایره امکان و برزخ  
 کلمات و مسمو لا یسوی لا و فاعله و غش و غش  
 و قابلیت اول مقام او ادله و اسم عظم و نور  
 علیهم السلام و ادله که نام برده شده باسم حیات و نور  
 و صفات آیه و کمال آن تدبیر و آن نور است  
 که جناب میرنوشان و مولای متقیان علیه السلام  
 که میفرموده اند مرغ غریب از نور است قد عرف الله و عرف

قد عرفی بالبوریه منقظه دین فیم او صراط مستقیم  
 و دین خالص است و بخت و بخت را اسم برده  
 اهل صفت عرفان بخت لا یسوی که بخت بر لا  
 اسم برده اند و نور و است احدی شمس گفته اند و نور  
 در تعب حاصل نمیشود الا در باطن نبی و اول و اینها چنان  
 عباد شد اول آنها محمد مصطفی و علی المرتضی صلوات  
 و ذریه طاهرین ایشان باشند بخت که این الوداد  
 راجع است به خلق و نور و الحدیث اول خلق  
 لازمی و این نور تجلی کرد در عالم لاموت طاهر شد  
 این اسم و مقدسه و نباشد در حق و غش و غش  
 و جن و انس بشت و در برخ و لوح و قلم و آدم و نوح  
 ماسور السلا و اولاده و الحار و خاندان و احادیث و شوق



مستقر با نور است که حلقه الله تعالی قبل از خلق عالم که هر دو این  
 بار بعد و عشرین و در بعد مائه الف عالم که هر دو این  
 که قبل از اینست چهار هزار سال نور بعد از خلق شده  
 و در وقت نور میان دو دست خداوندی که تسبیح و تکریم  
 خداوند باریک تعالی را خطاب است به آن نورانی شده  
 و نظر کرد به این نحو خطاب شد یا عیدی است الماد و  
 و است خبر تمام خلق و غزل و جلای لولا که خلقت  
 الا فداک من حکمت من انکسک لغضبه و پس روشن شد  
 آن نور و بدید شمع آن و خلق شد از آن دوازده  
 حجاب که اول آن حجاب است درت و آخر آن حجاب  
 شفاعت است پس امر خداوند اخل شد آن نور در  
 در تمام این

در تمام این حجابها از اول تا آخر برتیب ذکر کرد و خداوند  
 ببارک اعشای و القدر تسبیح را و کار و سالان مختلفه و هم  
 خلق شد از این نور و دوازده در باری سپیدان و در  
 علو است که نمیدانند آنها را که خداوند علم و خبر و بعد از  
 خداوند تعالی در این در باری است یا خطاب شد یا عیدی  
 و یا سید رسی یا اول مخلوقات و یا آخر رسی انقیاد  
 یوم الحشر فخر النور جد پس است و دو جلد شد از آن  
 قطرات یکصد و بیست و چهار هزار قطره و خلق کرد از یک  
 از آن قطرات نور یعنی را که بعد از تکمیل در حجاب  
 طواف بگردید مثل یک در خانه که طواف نماید  
 تسبیح میگردد







درون چه بخت حصول بخود رسد و خلاصی از بندگی  
 که ممکن حصول است بر دست کوشش در این  
 خاکست کنش که در غلبه نفس ناپاک و مکاره و در دود  
 خروند خانه و در کمال کینه و لادگر و پرده و یا مطلقا  
 که تمام حیات ممانت دیده است حاضر و ناظر و در خود  
 با او تو نفس ناپاک و غریب مگر طالع بود آن اقبال امره  
 جبر الله که شکی نهد از موت و بکران عبرت باید گرفت  
 و عاقله خود را انداخته و خاک که حکیم بخار و بپزد آن سرور  
 در آن فاعله و از غصه و نفرت را که بر خود حمل راست است  
 قلم داده بود در حق بر لب و زبان و در گوش و بام  
 محو کرد و انشا الله شادان فرجی باد و در دله اعمال  
 رحم فرموده

در این

با ادب و در بخت پیش و استقامت و استقامت  
 در فغان بر پر خنده از محبت و دوستی و دوستی  
 حدایت در کف دست نهد و با بر این رسید  
 و نسبتا نیتا سازید و در دعه گاه باید حاضر نشد  
 و در گاه خلقت سیر در زحوض حضرت رسول  
 به پیغم تمام سپاس فریم و سر لکاه آنجاست با  
 اندام هر که نویم و از حوض بخوش این نوبت گرفت  
 که ایم الله و سنان و جبارت رفیق طاهر  
 به شش حیوانات گاه است طبل جل باید گوید  
 و در این مکان رفیق بودج سموات باید بر دل نهاده  
 قطرات که در کاس حسن بر زمین چکید که حکم بود و الا در حق



چگونه اینجا رسیده و از آن فراتر که گذر رخسار زود  
پنجشنبه یاری جانت و بخت از خنده ریزه خوان  
باشد آن خبری که در خیزد است از غلظت آب  
و آن دانه که در آید است و طعم و نفعی که در است  
به در زده آن خوانست رسول و اله از آن خوان  
طعام خود را در حین ربه لطیف و یقین دای  
کسی را که بخت آن بخت رسیده است  
چرا این فصلات و بنویسد از بی علم خود که در است  
فصلی عالم گفته است و لا یکلم را که است کل  
صلای عشق در ده جان و دل را امان آن خسته  
بدرین خسته آن پر و بال باید که در راه آسمان بخت  
خدا

جانب آتیر نشان و صلاهی متعین صلاهی  
مغربا به اما بطریق است و هر که بطریق لاری  
نشین جانست به بیم و اگر خواب و خوراک است که در  
نوبت کانه بکمر است که در است تا خنده و کماست  
بهین سال این ماه و بهین در ده این مملکت و این  
کل و جلد و در نوبت خسته است آن کانه نیم در  
تا جدید است و در هر جدید هر چه پیش آید جدید  
هر سال و در هر ده و حال و تا نو و چون خود میرد  
آن امان امر از غمت اگر چه امر در حکایت است  
که واقع خواهد شد و آموزد و با اگر چه امر در واقع است  
که با حکایت می شود و باقی آن شده و آمده و شده و شده







خدای عزوجل اولایک حضرت امیر مومنان صلوات الله علیه  
 سر بیاورد باز آمد و او را چه بر سرست که بر کس نیاید  
 هیچ رسد و فرموده را باید آقا سر کرد آن در بخان باشد  
 و ای بر آن گوید گفت او را چه باشد ایمان ایمان بر کس  
 نوبه دارد دوست خود را خود را از طوبه گفتار بدید  
 و دنیا کام بر دارد که بسیار پایش از دور نماند  
 که خلاص از آن غیر ممکن است در مثل منافقه نیست  
 سلفه را محبتی است حبس پوشت و ملک ملک  
 مودیه محضیت خانه آنجا است با حذر با شکیب و صبر  
 کند در دایمی اگر کار دنیا است میگوید کار آخرش است  
 رفته خراب می شود و اگر کار آخرت است میگوید کار دنیا  
 او بجا و لذت نبرد و حالا که چون یک رشتی از آن

یک باشد که فقیهت حالا اگر دنیا رود و در پند  
 که بره و الدینا و الاخره چهار ابد است حقیقی و حق  
 پیش و آخرت را بداند و اگر کس یک در آن کس کند  
 من کان در کس چنین در کام چه بفرماید و عزیز  
 بچیل من است بچیل من است بچیل من است بچیل من است  
 این را بداند و در جیل از کس است که در آخرت  
 فایز این در کس است غیر این در کس نیست و چنین  
 که بخانه فرود می آید صاحب خانه از او است  
 و خسته و دانا رضا و غیر آنخانه او را بداند و در کس  
 صاحب است تمام حق و حق است او را بداند و در کس  
 در خسته و حل خود دست او است و اگر غیر این







نه مقصد مدق فقه فیک مقصد اگر جا بر لایحه  
 و ششاهی که چیده اگر کام چه است عودا نموس توان  
 رسانه و حال یک مهیات سببات قبل مؤثر  
 لامکانست او او که کام مکان توان یافت با یک  
 حبه در جانی توان رسید و در بر سبانی نیاید که فرزند  
 در بالا در یک از ایشان او که معین در این  
 بر یک است او که در غیر خود بر او است و است  
 لایم آخر باخت بمر و در هر کس با این شخص  
 شو خط استقیم را بر او میرود آنچه حکم نقد  
 است او است در غداست شوال کردی در  
 در حبه

و هر صفت بد و هر عیب کرده که در صورت است  
 و نصفه نغفه برک انداخت با هر خدا فرود  
 و هیچ دره بی از آن خداوند اگر در جانشین  
 و اندیشا در قلوب علم آید و در جانشین  
 حضرت و جانشین از آن جانشین و غنّه  
 و خلق این را علیها السلام و در که در هر صفت  
 حکم لغت بر است و در هر صفت که باشد  
 و رضا حق جل و علا در ملک جانشین  
 که خداوند است که در شاهی آید و بیایه می  
 چرا که در ای که باشد محال این که در  
 کوثر و شکر کرده که در صفت که در هر صفت





علی کرده است و افغان و غیران این سرحد است  
 امان امان از این سرحد که سرحدش می یعنی کجا  
 که جبهه خود را بر پشت در عشق و در خود انبساط  
 آمده است مولانا جلال الدین رومی در عشق سرحد  
 است عشق تو بود بهر چه در سر من نام و کم گشته بودم  
 به دلی که من نبودم عاشق که بودم در کوی این سرحد  
 سبب آن ناکاه و دلدوم اگر خود را باز دهم  
 در کمره کوی جاوید نام من کان باشد هر سرحد  
 عمر و حد سبب امان کسی که خود را ندیده خدای خود را  
 چگونه بین من حرف نهد فقه حرف به هیچ ندیده  
 که خود را که توان و بهر انکاه که دست از همه بر دارد  
 در غایت

ع در خانه جابر حش بود با جمال دوست  
 انکاه که کعبه لایه شده با جلاله جلالت و جلاله  
 با این کرات چگونه می توانم خود را و خالق را ببینم که  
 در اطلال و در غایت سرحد آید کهستان ملاحظه کن  
 که حق جل و علا که کعبه خود چنان فرار داده است  
 که او میان بد و بد که کعبه کعبه نفس من  
 طاهر کرده و به اندک با طیل و جلی از این در که  
 و غایت سرحد است که به و یکس آدمی بچو آن  
 و مطلقه من نهاده که مفسد که حساب به یکس  
 که مفسد و که از سر زلفت علف می خورد و مطلقه من  
 که جنس را از یکسند من هم بهین خود مطلقا خواهم

طوق خیر است که گونا بهی تو برده افلا توشه  
 و ایچو درم حال که منزه نشسته مذک سباسب  
 توقف خردا فرستم اودم شرجون کوشتم فرستم  
 چونکه تو شستم اودم نو و فرستد که توان از حد  
 آن که شیده و غفلت سر و گردشت اود را می خفا  
 و از آن خاں غریب کبر و بخت که اود بکشد که  
 جیب دست توقف خردا درین در و سیاه بستان  
 و در آخرت بخت بقدر خرد که در کار انجمن موقوف  
 مسبه در و افلا خردا در کار آخرت موقوف دارد  
 و حال اینکه مبداء که هیچ مسامتت ندارد  
 و امر و نیاز در دوز است و امر آخرت با شتاب است  
 امر و وقت

امر آخرت نیست با شتاب نیست بنابر نیست  
 انجمن بدست انجمن نیست با شتاب نیست  
 بنابر نیست با شتاب نیست بنابر نیست با شتاب نیست  
 بنابر نیست با شتاب نیست بنابر نیست با شتاب نیست  
 ایچو در و افلا خردا در موقوف آخرت بنابر نیست  
 و در موقوف دوز بقدر یک شتاب با شتاب نیست  
 و در موقوف است عجیب که گونا بای و گونا با هم نیست  
 خود هیچ سید به که تو چندی مصلحه و دوز که کار ان مصلح  
 شجره و دوز لبیات و در شجره غیر مصلح است  
 و سید اند که کار مصلحت سید دوز با سید مصلحت  
 آخر کار به که مصلحت بود و دوز مصلحتی مصلحت  
 مصلحت که مصلحت مصلحت مصلحت



سجدت کنم اگر نیرا خوب نیست و نه زان فیه  
 در جلوت و اندیشه بر لب لاله مرا که تقصیر  
 ایوایان در کمان نشانی که کاشن نه بر کرد  
 و در راه خدا کار کرد چون شماره و این نه که بگویم  
 شیر و کار که سبزه و خرسنگان خود این در نه  
 که کاشن تن درت بود و در خنده اند چون  
 خوشه و بود در کمال و مال و این نه که بگویم  
 و در خراف خود را نه که بگویم چون شامان در  
 آن و عدد و اگر بپایان یکسره شما بجا آید در  
 عیش و طیش و حال و حال بر خود و حش و به و کج  
 که هر یک تا اگر خسته شده ایم و در دست بود که کشایم  
 چنانکه بود

و خود گفته ایم که اگر مرا حق در دست باشد نهان جویش  
 که خدمت ازین خوشحال بود جهان که باشد و حال  
 بشک و در اندک وقت اقبال و بوضع  
 و فحش و شیر و سیر و کشنه است همان است  
 که بودیم بلکه بسیار بود و در وجه عالم که است  
 از باره است و است کار و در یک آن نپایان  
 و یک پنج و کوه بود و بهر جنبه پنج هزار و پنج و غنیمت  
 و نه کار و پیش هر یک تن درستی قبل از خوشی  
 پیش از هر نو که در پیش از درویشی فراغ و است  
 قبل از شعله و درخت هر که را که این نعمت است و است  
 و در آن کار خود و خفت و در براده و اسرار و چون  
 بمقتضای نصیر آید و کرد

و حال بزرگان شود و این تعلیم شیخ فاضل مکر  
 فضل نام است و اولیا حضرت او را مطلق از خود  
 باید محبت نمود و توحید ایشان را بسیار بجاست  
 فرار داد تا ازین جای محفوظ و دله و شبیه خلیفه بود  
 که طبقات خدمت چشم را کرده و حاضر و مطلق جوهر ایشان  
 رنگ رنگ که علی فتمه آن جوهر است بجهت ظهور نماید  
 در حضورش حاضر و آماده بوده و در کنار او نباشد و توحید  
 آن جوهر است در اسب بخت و نوازه از آن بسیار  
 شده تا اینکه تمام جوهر است با لوله بجهت آن آواز دهد  
 و تمام شده بکار نام آگاه که در شش و است بقی خلیفه را  
 برسد و او عرض کرد که خلیفه و در آن بجهت سرور خود آمده و

فرمود

جوهر است و این ملاحظه را بسیار بجاست  
 حضور حضرت خلیفه اگر خصلت باشد عرض از خدمت  
 از قول شخص در تعجب آمده و فرمود که شخص عرض کرد  
 جوهر است مثل روح و جان و غیر ایشان است  
 و وقت از او ایشان که تمام جوهر است و همین  
 و در جوهر است که در نفس آمده و آواز در حوش  
 در آن حاضر میشود و او میرا خوش میاید و عمر بکمال  
 لغت میکند بصورت کلیم بود و این فاضل  
 در کماله آن هیچ التفات از او که مثل طبعی است  
 یک نده بجهت خود او از جلاله و ارفع و تمام شده  
 فاضل صرف میشود و است غنی و بهر آخرت کرد



و بجای آن رسیده خلیفه از آن شخص سرور شده اگر چه  
ملکت بود و القات آن مرد در سیم بنامه بعد از  
در خیال آن مرد بر مرده و بسبب بد آن از آن  
حاصل شد بعضی است و است بعد از آن که حسن  
بشخص چهار پنج رسیده و از به و عشرین تا نوزده  
سرگشته به آن و مشغول در حیات و دنیا رسیده بود  
و با قضا و خود در طلب بار بار بوده که یک در چند المانی  
که مقصود رسیدن بولایت مملکت در دست چنانچه  
بچه و در نظر مرده و در راه بر او یکست و مقصود  
و در شفا حیران در نظر حله میسوزد که نظر در سبک  
که بهتر از این شخص در دنیا نباشد و اتصال در او

نجات

بجانب و چاکر است در راه عرق و در دنیا  
که معاشرت می دهد که در آن مرد که او را ابله صفا  
در حلقه ابله است و استی پس قدرت از چنان  
کسیر اندیده و در صفات در تیره که یک از صفت  
مقام در تفاع در آن است چه خوب فرموده

در سبب این نام در

پس در حق بنامه است

تا آنکه در سبب کوی را با خود مرده که در علوم جمیع  
سال که او پس از معرفت شده تا قیاس دارد  
خاتمه اجده او ظاهره در تر کفاه طب فیه باره  
سبب حقیقت از آن بخت آن و اهد است بخود

نموده

در آست قلم که نکات و نیر نشسته بود پست  
 و شکسته محبوب رنگ هم و غم در آینه دلم زده  
 سر و شش منی اثر از باربت جمال محبوبت معرق  
 باطن داد و چهار جام از آینه لاله که بر کاب زده  
 روان بود التفات من به این اختیار و تشبیه می بود  
 گشته در هم منم اگر گران و نشود و در گران است  
 و دنیا را نظرم مطلقا نیاید شرح بجا بین را شسته  
 بعینا دلدرد که در هم منم که بگویم خدا را رسیده  
 و شکر و وصول به جبهه و بر منم که خط است  
 که حالا در محبت جلاله و جلالت به بخت منم که  
 در ولایت

لایق

در این مجامع است امیک بر نامه و حاضر در مصل  
 این مرده بودم تا اینکه در غم شمراب بر سطح  
 گرفتار و در زخم و کیشی در عالم خاصه طایفه جلال و جلال  
 و لایق حقه را نموده فروزده خود را نشستی می نمود  
 رسیده چنانکه تازه از حجاب خود پرستی جنبه فرست  
 که منم بر سرش چنین است اما که طایفه خود را  
 در خوشی بر آینه شمشیر نمائید و لذت منم  
 بر در حال خود و دیگر گران و بهر کجه الله و الله منم  
 عالم و در زود و یاد و شوق اهل علم و عرفان و در آید  
 با خیم و در شکله در سر و در حضرت الله و جلال  
 و نفحات فضل و در حضرت سر و شکر و زنده نام جلال



روحی تو و من و سید الله و غفر الله له و رحمة الله علیه  
 تا اینکه مراد و بگویند خبر رسیده که خوش بخت  
 تا به غیر تو دیگر رسیده که او را بشناسد و تا آنکه از آن  
 غافل میباش و غافل از مراد او و وقت بهر که بگذرد  
 تا این بخشید و در آن مبادک آنی تر باشد و غافل  
 خود بداند که دست قلی دارد و در غفلت و غفلت میباش  
 و بایستد و بهر بسیار و محاسبه آن غافل است این مثال  
 بر و من و گدازید و در روز و غفلت و در روز و غفلت  
 سواد کل آن و غفلت و غفلت و در روز و غفلت و غفلت  
 او که غفلت و غفلت و در روز و غفلت و غفلت  
 من و غفلت و غفلت و در روز و غفلت و غفلت  
 تا بهر که بگذرد و غفلت و غفلت و در روز و غفلت  
 و غفلت و غفلت و در روز و غفلت و غفلت

و این سبده را سواد غرضی خود آنکه سبده را سبده  
 حد و آن آب زلال از آن جا به طبع روان و در  
 در عرب حاصل شده که معنی  
 مطالب آن عرب میباش و این  
 اسفاده آن معنی میباش  
 بر لوح دل و غفلت و غفلت  
 و در واقع غفلت و غفلت  
 و غفلت و غفلت و در روز و غفلت  
 من این است

في البحر

بسم الله الرحمن الرحيم  
 بنت خديجه .. كنج حكيم

جهان ای نه دایم کز  
 تو است نه خدایا  
 دنیا گردند افس بر آتش  
 عیان گوی در آتش  
 عیان کنی در آتش پاک بزدان  
 چه بود شعله در آتش  
 سخن داشت با ذرات بر آتش  
 بنوا که کجایین نور آتاک  
 جهان کین نور حق و خدا  
 در آن خانه بر سر آتش  
 تو از مظهر لا یوت حق  
 چه در آن شد ظهور خدا  
 در این نور کان عظم است  
 که بزدان نور علی سلم  
 مستحق وضع دانست  
 که مبداء است بر آتش

میں نے

زمین و آن خدایت پروردگار  
 همه پیش از او و آنان روز  
 بود این روز و آنانی  
 چون آن روز و پیش از آن  
 ولایت بهر حق اما خداست  
 بنالک بود چه است  
 ولایت کاهه آن زمین و آن  
 ظهور نبوت است و صفات  
 چرخ حق و فلک حق است  
 این کین بود حق و حق  
 اول نادقی و آن هیچ است  
 حسن و اوسع است و حق  
 چه ظاهر گشته و زوالت بخوش  
 که آن گردان جهان نوردار است  
 شود ظاهر حکم ذات سوز  
 دم جهان و آنش کماهی  
 و آن زمین و آن نغمه ای  
 چه این سلطان عالم است  
 که هستی ملک حق است  
 حقیقت آن نبوت است  
 که باستان و این روز و آن  
 و آن این ملک است  
 و اینش آری الله است  
 که درش نبض بخشش است  
 نهایش بخشش چون ذات جهان  
 نود و الله و آنش آری الله است

نور علی علی شش تا دیوار



برین پنج زلفان و پنج پلور این غیب لغو است  
 این دامن غایت تور است و درسم غیبر حق لغو است  
 این نور محمد با علی است  
 که نور علی حق صلی است  
 این نور احمد بن محمد حق است که خالق غیب است  
 این دامن حضرت است که طوفان است و سر است  
 این نور اول است که جهان نورش میبارد  
 که بحر است این لا یجوز که اگر در وطن زمین و آسمان  
 نهانی فلان بحر است که نور است سلطان غیبر است  
 پس سلطان سلطان است بر این کائنات هم خدای است  
 حاکم این نور و جهان با که که در آتش است و غایت  
 جهان در سران عرب است و الی الله عالمی و ربی  
 از این شان این دامن است که قید بر خلق است و غایت

الغیر

این کلاه کلاه غایت را بر کوفتان و بلی است  
 چه روح بپا در حقا در شرف اندل این نور است  
 طاف نور و در نور است چه این علاج در دست کردن  
 بر این شان این دامن است که سلطان است و صاحب است  
 جهان شان این دامن است که ذات حق نیست ظهور است  
 چه این نور است که حق را یافت و صف است  
 چه نور و نور و نور است در این انوار نور است  
 این نور است که نور است و علم است و نور است  
 نور است و نور است که بر این دامن است و نور است  
 چه جسم است که نور است بر این دامن است و نور است  
 نمایان جسم است که نور است بر این دامن است و نور است  
 همه دراج از نور است و نور است که نور است و نور است





نه بدین نردان به کج  
 نه بدین نردان به کج  
 که از این فصل کان و عظم  
 که از این فصل کان و عظم  
 از این به حجب بر نشسته  
 از این به حجب بر نشسته  
 همان کس خبر خبر حقیقت  
 همان کس خبر خبر حقیقت  
 صفات شش و پنج کشتن  
 صفات شش و پنج کشتن  
 از این به حجب بر نشسته  
 از این به حجب بر نشسته  
 نور و حجب بر نشسته  
 نور و حجب بر نشسته  
 کوه بر کس و دار و کوه  
 کوه بر کس و دار و کوه  
 جمال و جمال احمدی  
 جمال و جمال احمدی  
 چه عذر و عذر حق بر نشسته  
 چه عذر و عذر حق بر نشسته

عذر

علوم او این است  
 علوم او این است  
 که از این فصل کان و عظم  
 که از این فصل کان و عظم  
 از این به حجب بر نشسته  
 از این به حجب بر نشسته  
 همان کس خبر خبر حقیقت  
 همان کس خبر خبر حقیقت  
 صفات شش و پنج کشتن  
 صفات شش و پنج کشتن  
 از این به حجب بر نشسته  
 از این به حجب بر نشسته  
 نور و حجب بر نشسته  
 نور و حجب بر نشسته  
 کوه بر کس و دار و کوه  
 کوه بر کس و دار و کوه  
 جمال و جمال احمدی  
 جمال و جمال احمدی  
 چه عذر و عذر حق بر نشسته  
 چه عذر و عذر حق بر نشسته

در این عالم ظاهر است  
 که در این عالم است  
 این کان آوار است  
 صفات حق بی نام است  
 چه این حق بی نام است  
 عبادت در بطون است  
 ابد و خلافت با ابد است  
 عبادت در مختلف است  
 ابد و خلافت در مختلف است  
 شهادت در حق است  
 نمودم سر حق را در حق است  
 زان پس نام است  
 چگونه در حق است  
 که عالم بودین و عالم  
 که عالم بودین و عالم  
 سحر و دزدان و دزدان  
 معصوم و دزدان و دزدان  
 بنام این عالم چون است  
 معصوم و دزدان و دزدان

درین

میان هر دو عالم درین است  
 که در این عالم است  
 در این عالم است  
 تمام جامه درین است  
 در این صورت و این است  
 که گشتی مظهر و حافیه است  
 که گشتی مظهر و حافیه است  
 تمام نفس این نفس است  
 میان کشته و اموات است  
 زان پس هر یک است  
 زان پس هر یک است  
 میان هر دو عالم درین است  
 که در این عالم است  
 میان هر دو عالم درین است  
 میان هر دو عالم درین است  
 میان هر دو عالم درین است  
 میان هر دو عالم درین است  
 میان هر دو عالم درین است





و تو لبای بوی خوش

بستان الف

بسم الله الرحمن الرحيم

است بکشد و کج حکیم

استخوان کبر شود بدینم	در شراب لم نزل که برینم
نور خورشید که بر آتش کبر	در آتش کبر بر آتش کبر
جایگاه در کتب است نیاید	این عهد و عهد محمود بدینم
هر که آتش بر آتش کبر	چشم در کار کار که برینم
نزدیک آتش چو خنده در آتش	هر که آتش بر آتش کبر
عالم کتب بنام کسی نه بدینم	عالم از آتش کبر بدینم
چشم نم نم آتش کبر	جایگاه در آتش کبر

در

فدیه هر خطه نقدان بگویند

چون رضا در پیش آمد زلفش  
در همه کاشش از آن منور بدینم

در غنای کج طبع دل

لوحی جان مسوده در آتش

هر که سیر و بیم او است

حاجان چه کاره دل چه بدینم

زهره دست سیر و دنیا

از آتش ای این چه بدینم

کلیک در آتش کبر

باشد آتش کبر

سختی آتش در آتش کبر





در سرمه فتنه و سوداها  
 در دم سورشش و غوغاها  
 هر دم از کج چشم بخت  
 در دم غارت و غوغاها  
 پس این برده دلدار  
 دل رها رفتن من از غوغاها  
 سحرشید برده  
 که بر کورشت و مشیت  
 در دودن من و حشمت  
 که بر دل منی و سبیل  
 در دل بر کسی نشاند  
 در دل من بختی  
 برسان بر در و پرده  
 عالمی بر زنده که بر شد  
 طبع و کور و عمارت دریا

در غلام استلا و غلامان  
 در غلام کشته شده

نگذرد نام هر آه از نام  
 تا حرف بگویند نام  
 ای سحرشید برده  
 جلا بران که بر کور و غوغاها  
 عرفان بخت من کجاست  
 بر حرف میارند نام

از دنیا

از دنیا گفتا بخت من کجاست  
 کین جهان و این غوغاها  
 که از جگر من که نامش بخت  
 که در دل او و غوغاها  
 کین نام که در غوغاها  
 فرقه در میان و غوغاها  
 بر جگر من که نامش بخت  
 بر جگر من که نامش بخت  
 در دودن من و حشمت  
 که بر دل منی و سبیل  
 در دل بر کسی نشاند  
 در دل من بختی  
 برسان بر در و پرده  
 عالمی بر زنده که بر شد  
 طبع و کور و عمارت دریا

در غلام استلا و غلامان

عشق در طلب میرود  
 در عشق و طلب میرود  
 سخن آن که در غوغاها  
 سخن آن که در غوغاها  
 عرفان بخت من کجاست  
 بر حرف میارند نام

از دنیا





نه بر خورشید خدا و خداوند  
 صورتش آن پند او نورش  
 از آن خورشید است که میخیزد  
 مستقیم بر این طغیان از نورش  
 در آن تابان خورشید خیزد  
 جلاش آن صورتش از نورش  
 من نمی دانم که آن خورشید است  
 از آن خورشید است که میخیزد  
 چون دانم بعد از آنکه آن است  
 چون دانم بعد از آنکه آن است  
 کاشن و از آن خورشید است  
 نور است در شوق است  
 در خفاست این خورشید است  
 صورتش آن نورش است  
 من خودم که در خورشید است  
 من سلی که در خورشید است  
 عشق در روح من است  
 هر که در خورشید است  
 عشق در روح من است  
 هر که در خورشید است

سوره آن که در خورشید است  
 از آن خورشید است که میخیزد  
 کاشن و از آن خورشید است  
 جلاش آن صورتش از نورش  
 من نمی دانم که آن خورشید است  
 از آن خورشید است که میخیزد  
 چون دانم بعد از آنکه آن است  
 چون دانم بعد از آنکه آن است  
 کاشن و از آن خورشید است  
 نور است در شوق است  
 در خفاست این خورشید است  
 صورتش آن نورش است  
 من خودم که در خورشید است  
 من سلی که در خورشید است  
 عشق در روح من است  
 هر که در خورشید است  
 عشق در روح من است  
 هر که در خورشید است





رنسان خدایم چه است  
 که هر که عشق دارد به او  
 خوش آمدن صدایم چه است  
 بهر چه جزین عشق است  
 فریاد هر چه در دلم است  
 عشق و اسیر دل است  
 چه حال غلبه زنده است  
 و کهن اگر ناست  
 مراد ناست عشق از این  
 دل برده عشق است

سبک کارگرم ناله خوانست  
 سبک کار تو اگر هم خورده خانه  
 کوکبوز کی آمدی کجاست  
 بیهوشی کجاست بیهوشی  
 کجاست کجاست اشک اگر آید  
 بیهوشی کجاست بیهوشی  
 مرا بفرست بر سر در خانه  
 بیهوشی کجاست بیهوشی  
 بر سر در خانه بیهوشی  
 سبک کار تو اگر هم خورده خانه  
 کجاست کجاست اشک اگر آید  
 بیهوشی کجاست بیهوشی  
 مرا بفرست بر سر در خانه  
 بیهوشی کجاست بیهوشی



وصال ده چه از این سر زده است  
چو کعبه باشد با چار زده است  
اگر چه باور بکشد و خوار باشد  
در آفتابان و خورشید باشد

نیکی است و شکی درم  
و هم در آتش طبع شده

دل گرفت ز حال که آن باشد  
در دشت کسب و کسب باشد  
در هیچ بیکه زده و غریب  
کجاست منزل اوست جانیست  
بینه کشت و بیاخت محرم  
فصل که در کتب و کتب باشد  
اگر با علم بود که بود  
دور بر سر و سر و دل باشد  
کس و دهن و چای و کس و جان  
ز وصل و نسیم و لایزال  
که سخت شد و شد و شد  
بجز آن سبب بی نام و نوا  
ز هر کس و هر کس و هر کس  
اگر اجل هم به دست و کس  
من و نه او که با او باشد

نور

از دشت کعبه که در کتب  
خدا باشد بود در دشت

در آتش

بدولت در دشت و دشت  
خون عشق و دشت و دشت  
فرز کا و دشت و دشت  
بفرز و فرزند و فرزند  
سپاس چو بن کشت و کشت  
با خیار و دشت و دشت  
مرا کشت و اسال و دشت  
دیش و دشت و دشت  
در آن دیم که کعبه و کعبه  
کس و کس و کس و کس  
مرا کشت و دشت و دشت  
حاجت و دشت و دشت  
خدا کس و دشت و دشت  
در دشت و دشت و دشت

بیاخت و دشت و دشت  
کس و دشت و دشت

نور شده و کس و دشت  
سر با دشت و دشت

زن که زاری که گشتم باری که گشت  
 جان اندر آرا که گشت از پادشاه گشت  
 دل از پادشاه که گشتم به من گشت  
 سر زاری که گشت و داد و داد گشت  
 چشم از پادشاه که گشتم به من گشت  
 لب از پادشاه که گشت و داد گشت  
 دست از پادشاه که گشت به من گشت  
 پا از پادشاه که گشت و داد گشت  
 گوش از پادشاه که گشت به من گشت  
 بچه از پادشاه که گشت و داد گشت  
 در پادشاه که گشت به من گشت  
 بچه از پادشاه که گشت و داد گشت  
 خوش که گشت به من گشت و داد گشت  
 یکین از پادشاه که گشت و داد گشت  
 کوه از پادشاه که گشت به من گشت  
 باد از پادشاه که گشت و داد گشت  
 به از پادشاه که گشت به من گشت

غزلت که در شریک

گفته شد و هر چه در سینه است

مرا که دل زخم حسرت و غم گشت  
 همه که دل زخم حسرت و غم گشت  
 غم که دل زخم حسرت و غم گشت  
 زین دوش به دوش گشت

کتابچه که گشت به من گشت  
 کوه که گشت به من گشت  
 سر زاری که گشت و داد گشت  
 چشم از پادشاه که گشت به من گشت  
 لب از پادشاه که گشت و داد گشت  
 دست از پادشاه که گشت به من گشت  
 پا از پادشاه که گشت و داد گشت  
 گوش از پادشاه که گشت به من گشت  
 بچه از پادشاه که گشت و داد گشت  
 در پادشاه که گشت به من گشت  
 بچه از پادشاه که گشت و داد گشت  
 خوش که گشت به من گشت و داد گشت  
 یکین از پادشاه که گشت و داد گشت  
 کوه از پادشاه که گشت به من گشت  
 باد از پادشاه که گشت و داد گشت  
 به از پادشاه که گشت به من گشت

این غزلت که در شریک

گفته شد و هر چه در سینه است

کوه که گشت به من گشت  
 کوه که گشت به من گشت  
 سر زاری که گشت و داد گشت  
 چشم از پادشاه که گشت به من گشت  
 لب از پادشاه که گشت و داد گشت  
 دست از پادشاه که گشت به من گشت  
 پا از پادشاه که گشت و داد گشت  
 گوش از پادشاه که گشت به من گشت  
 بچه از پادشاه که گشت و داد گشت  
 در پادشاه که گشت به من گشت  
 بچه از پادشاه که گشت و داد گشت  
 خوش که گشت به من گشت و داد گشت  
 یکین از پادشاه که گشت و داد گشت  
 کوه از پادشاه که گشت به من گشت  
 باد از پادشاه که گشت و داد گشت  
 به از پادشاه که گشت به من گشت















ریس برین مضمون نه در نظر  
 درمل جوش برین مضمون  
 مازنه و صفت و بی معانی  
 که جوش لغوی گوید آدم است  
 بر لایق هم ای مضمون سره  
 درین مضمون لایق گوید  
 لغیر حرف تو نه از آن آدم است  
 لغیر کار که کار اگر گوید  
 روانی که کار در حال گوید  
 مراد هم که کار گوید  
 سیاه و روشن و کینه گوید  
 ده محراب که هم در آن گوید  
 محاکم و لغوی گوید  
 شاعران و غنایی گوید  
 بر چه مضمون در آن گوید  
 گوید پیش از این گوید  
 نویسنده و معانی گوید  
 گوید معانی گوید  
 در سینه و کینه گوید  
 سر سینه و دل از آن گوید  
 جوش الکلی جبهه که سر گوید  
 جوش الکلی جبهه که سر گوید  
 جوش الکلی جبهه که سر گوید  
 جوش الکلی جبهه که سر گوید

نور

لکه داشت بر لکه گوید  
 جوش الکلی جبهه که سر گوید  
 حاکم که دانه گوید  
 گوید جوش الکلی جبهه که سر گوید  
 چه چینه و مضمون گوید  
 حاکم که دانه گوید  
 کسب که دانه گوید  
 دانه که دانه گوید  
 در سینه و کینه گوید  
 سر سینه و دل از آن گوید  
 جوش الکلی جبهه که سر گوید  
 جوش الکلی جبهه که سر گوید  
 جوش الکلی جبهه که سر گوید  
 جوش الکلی جبهه که سر گوید

سید

اگر از قوس حق بهر سر  
 سدا چنان در آید  
 که در کفش هر بر  
 نور پاک هر در  
 نه از قوس که از قوس  
 بی از قوس نه از قوس  
 سکون از قوس که از قوس  
 حوض از قوس که از قوس  
 کن از قوس که از قوس  
 ز قوس که از قوس  
 رضا از قوس که از قوس  
 به قوس که از قوس

غلام است که به سحر

جنوبی طبعی ہدایت

من و باد خدا در کرم  
سید که نذر سر  
صمد سرور اگر چه بود  
حقیقت خدا در کرم

Da

دل پر دشت چو غنیمت      عشق مرده آید و کز غنیمت  
 روی دل سوی قلمدیش      ست جامه لعل و کز غنیمت  
 این جانش نشین کند      پس باد آن مراد کز غنیمت  
 زنده و زخمش زنده      گوشت کبر و خوشی کز غنیمت  
 خوشتر از این سپارد      لعل و آید و کز غنیمت  
 انقدر دانه ز غنیمت

انفکریں اور **نہ** خیاں

قسم زکوة الطيبه درأ

بر پیکر و زلفش	نچایا که در جانش
چون نماند هیچ چویش	که جان را سر بر اویش
در عالم غم صانعش	نه مرا که نه اویش
آنکه کزینا بچویش	که نه بر او و نه اویش
صن مغرور چویش	که نه زلفش و نه اویش









بن رفا ز بنو و روز گزینی  
 اگر یکدیگر جان بر تو گزینی  
 بنده اشک در چشمه چشمت  
 گشته و دشت شده است

بنی بر شایسته جان منند  
 بنی بر منم بر منم بنان  
 در حق یکدیگر منم  
 زدم بر یکدیگر منم  
 هر یکدشت ز دنیا منم  
 بنان در دشت منم  
 همه در نظام و در منم  
 انکار در منم  
 غرض منم در دشت  
 به این منم در منم  
 به این منم در منم  
 به این منم در منم  
 به این منم در منم

همه منم در منم  
 هر یکدشت ز دنیا منم  
 بنان در دشت منم  
 همه در نظام و در منم  
 انکار در منم  
 غرض منم در دشت  
 به این منم در منم  
 به این منم در منم  
 به این منم در منم  
 به این منم در منم

قلم اشک در دشت  
 بنای طبع را در دشت





الا که حاجت لاگو نشد  
 اندک در چشمم بر گشت نه  
 آنچه بخت در رخ پندار زده  
 بر جادوی شب بزم گشت نه  
 در باد آید چو کبریا  
 عالم را ز کشته و گشت نه  
 چون در روز قیامت نظر شد  
 نظامیون با کبریا گشت نه  
 احوال که در پشت آید  
 آید در سینه و گشت نه  
 چو کعبه محصور شود در روز  
 اتفاق را راه و گشت نه  
 از چرخه لطف که گشته عباد  
 این است با کبریا گشت نه  
 و نه است که در روز قیامت  
 بنده و عباد گشت نه

مرغ خیال که گشت ای و نشد  
 هر جا که گشتی راه گشت نه  
 عاشق چه در صدف کجاست  
 عشوق بر پیش راه گشت نه  
 بار که در پیش جان خود گشت  
 بر چه به بند و گشت نه

عارف

عارف خوش جهان چه جان  
 کین بخت صورت ز نظر نشد  
 در فتنه تن بختی آید  
 فقر خاکی جان هر یک نشد  
 بر بخت نه در راه کبریا  
 خبر بخت و کس عارف نشد  
 چه به بند و چه به بند  
 حاجت نبرد و کبریا نشد  
 از خلق بختی بختی چشم  
 آید صدف به یاد گشت نه  
 استاد حکیم اندک با صفت  
 آید رخ و عارف و گشت نه  
 و نه است که در روز قیامت  
 بنده و عباد گشت نه

باده است که در روز قیامت  
 شایسته آن در دین گشت نه  
 چو در صدف کس هم بخرد  
 اگر که در روز قیامت گشت نه  
 در روز قیامت در دین  
 اگر که در روز قیامت گشت نه  
 در روز قیامت در دین  
 اگر که در روز قیامت گشت نه





در شمع نه زنده که جان گرفت  
 در شمع نه زنده که جان گرفت  
 بر چرخ کشته نه بر آب حیات  
 بر چرخ کشته نه بر آب حیات  
 طبع عالم کسره او کند و آن  
 طبع عالم کسره او کند و آن  
 خورشید که زنده است زنده بود  
 خورشید که زنده است زنده بود  
 افتاده اند در غم و غم  
 افتاده اند در غم و غم  
 باده بختان کشته اند در غم  
 باده بختان کشته اند در غم  
 در خانه خورشید و خورشید  
 در خانه خورشید و خورشید  
 جز که در شب و شب  
 جز که در شب و شب  
 اجنه شبی و آن شب  
 اجنه شبی و آن شب  
 کمال هر که در راه سال  
 کمال هر که در راه سال  
 زانقدر در راه و در راه  
 زانقدر در راه و در راه  
 انفری در شمع و در شمع  
 انفری در شمع و در شمع

در دل شب خبر در عالم گرفت  
 در دل شب خبر در عالم گرفت  
 گوش زنده که گوش گرفت  
 گوش زنده که گوش گرفت  
 آتش زنده که زنده گرفت  
 آتش زنده که زنده گرفت  
 سبزه زنده که سبزه گرفت  
 سبزه زنده که سبزه گرفت  
 نموده زنده که نموده گرفت  
 نموده زنده که نموده گرفت  
 سینه زنده که سینه گرفت  
 سینه زنده که سینه گرفت  
 در بین مردم باده گرفت  
 در بین مردم باده گرفت  
 گوش زنده که گوش گرفت  
 گوش زنده که گوش گرفت  
 باده زنده که باده گرفت  
 باده زنده که باده گرفت  
 آتش زنده که آتش گرفت  
 آتش زنده که آتش گرفت  
 کعبه زنده که کعبه گرفت  
 کعبه زنده که کعبه گرفت  
 در خانه زنده که در خانه گرفت  
 در خانه زنده که در خانه گرفت

نظر هم آنجا بست سیه  
نظر دهم به ماهی که در  
کامه ای چشم بست که شد  
کامه چشم دهم به ماهی که در  
لطیفه ای دهم به ماهی که  
دشمن ایام به ماهی که در  
نشد دهم به ماهی که  
نشد دهم به ماهی که  
برفت گفت بکار هر چه شد  
گفت شریک هر چه شد

بغیر از این که در  
نمیست که شد

حزینت لم که تم سوخته شود  
اندرم به ماهی که در  
دشمن ایام به ماهی که  
دشمن ایام به ماهی که  
دشمن ایام به ماهی که  
دشمن ایام به ماهی که  
دشمن ایام به ماهی که  
دشمن ایام به ماهی که

مورور

حزینت لم که تم سوخته شود  
اندرم به ماهی که در  
دشمن ایام به ماهی که  
دشمن ایام به ماهی که  
دشمن ایام به ماهی که  
دشمن ایام به ماهی که  
دشمن ایام به ماهی که  
دشمن ایام به ماهی که

بغیر از این که در  
نمیست که شد

حزینت لم که تم سوخته شود  
اندرم به ماهی که در  
دشمن ایام به ماهی که  
دشمن ایام به ماهی که  
دشمن ایام به ماهی که  
دشمن ایام به ماهی که  
دشمن ایام به ماهی که  
دشمن ایام به ماهی که



داده عابد اگر نشسته زان  
بر در هر حال سنی گشته  
و چون اگر نشسته زان گشته  
بلی اکل در چرخ سنی گشته  
که در به قلمرو آمدند آن  
و در حد فاد در سنی گشته  
که در دین از آن بر گشته  
عبدان فسادیه سنی گشته  
هر زمان سرای در سنی گشته  
بر خدایا و سنی گشته  
فرمانت کرد که سنی گشته

حسب ریب گفته شده

و تمام در خود بیا بین  
ش و خدایا که در گشته  
گفت و فرمود اطمینان  
که گشته هم در سنی گشته  
بر به انچه در خوش در گشته  
عبدان سنی گشته  
با خود آن خدایا که در گشته  
سوم خطبه و گشته  
خبر ده در سنی گشته  
که در سنی گشته  
با در سنی گشته  
که در سنی گشته

و گشته

که در علم فغان سنی گشته  
شده و است که گشته  
از در فغان سنی گشته  
صد تا در سنی گشته  
شده و گشته  
که در سنی گشته  
در خدایا که در گشته  
در سنی گشته

فرمانت در انیس

گفته شده

عبدان که در سنی گشته  
قطره و آن در سنی گشته  
دل به خود در سنی گشته  
عبدان که در سنی گشته  
حیف از انچه که در سنی گشته  
عبدان که در سنی گشته  
که در سنی گشته  
عبدان که در سنی گشته  
عبدان که در سنی گشته  
دل به خود در سنی گشته  
عبدان که در سنی گشته  
که در سنی گشته







و قتل بر سر من بر سر من  
 تا بخت من از کف تو من  
 آتش ام بر من رو بگردان  
 از خاکدانی رو بگردان  
 از دم قدم بگردان  
 در کشتن من بر من  
 فایز بر خیم من  
 بیا دکان چو سنگان  
 بفرم ایمنی بر علم من  
 درخت از آن کرکتم  
 بکشتن من  
 شوق طاعت تو من

نیم

بر صید من و از در  
 سخن من به چشم من  
 سخن بر من رو بگردان  
 نظر از من رو بگردان  
 دنیا و من رو بگردان  
 کشته من رو بگردان  
 مردم بر من رو بگردان  
 طوفان من رو بگردان  
 سخن من رو بگردان  
 دنیا و من رو بگردان  
 کشته من رو بگردان  
 مردم بر من رو بگردان  
 طوفان من رو بگردان

مردم بر من رو بگردان  
 طوفان من رو بگردان  
 سخن من رو بگردان  
 دنیا و من رو بگردان  
 کشته من رو بگردان  
 مردم بر من رو بگردان  
 طوفان من رو بگردان



بعل کران کل بدست عشق حسن تو هر روز بشنید که  
 مجنون از چرخ نشسته در کونک عشق بر چند که صورتی بی کرا  
 از حسن و کرمش و زاری بر سرش از غنای او غرقای کرا  
 به عشق تو نیست و از سرش کجی عباد که در کجای کرا  
 بر کس که در او نشسته بهر بر او در عرصه عشق ایام کرا  
 دل او در دین است از کجای عشق را چه در راه کرا  
 اصل در خانه است و فرقی تو در راه خانه چنانکه صفت بهر کرا

بنویسید  
 در این بیت بهر کرا

عشق خاوه نه علم و نه کینه در کتب مزاج خوان کس  
 غرض قبول نیست ظاهر کس که هر یک به بهر کس  
 بر کس که از عشق او در کس در کتب کس به بهر کس  
 احاطه به کینه بهر عشق که در کتب کس به بهر کس

کرا

که هر طبع و طایفه از کرا  
 بکس که بهر عشق بهر کس  
 در حکم کلاه قاضی کرا  
 علم در خانه بهر کس  
 در دین بهر عشق کرا  
 بهر کس که در کس کرا

بهر کس که در کس کرا  
 بهر کس که در کس کرا

شود عشق که در کس بهر کس  
 عشق بهر کس بهر کس  
 بهر کس که در کس کرا  
 بهر کس که در کس کرا  
 بهر کس که در کس کرا  
 بهر کس که در کس کرا

مثنوی بیدارین مهر کمان نشین  
 ناله کشته شدن بکشته شدن  
 درین بین ای که چشم به مهر  
 دو کشته شده کار در هر دو کشته  
 هر کدر و حواشی در چشم خود  
 این و نیست کار کشته شدن  
 که بیدار کشته شدن  
 هر کشته شده در چشم  
 در خانه کشته شدن  
 و کشته شدن در چشم

در خانه کشته شدن

در خانه کشته شدن

مثنوی بیدارین مهر کمان نشین  
 ناله کشته شدن بکشته شدن  
 درین بین ای که چشم به مهر  
 دو کشته شده کار در هر دو کشته  
 هر کدر و حواشی در چشم خود  
 این و نیست کار کشته شدن  
 که بیدار کشته شدن  
 هر کشته شده در چشم  
 در خانه کشته شدن  
 و کشته شدن در چشم

مثنوی بیدارین مهر کمان نشین  
 ناله کشته شدن بکشته شدن  
 درین بین ای که چشم به مهر  
 دو کشته شده کار در هر دو کشته  
 هر کدر و حواشی در چشم خود  
 این و نیست کار کشته شدن  
 که بیدار کشته شدن  
 هر کشته شده در چشم  
 در خانه کشته شدن  
 و کشته شدن در چشم

مثنوی بیدارین مهر کمان نشین  
 ناله کشته شدن بکشته شدن  
 درین بین ای که چشم به مهر  
 دو کشته شده کار در هر دو کشته  
 هر کدر و حواشی در چشم خود  
 این و نیست کار کشته شدن  
 که بیدار کشته شدن  
 هر کشته شده در چشم  
 در خانه کشته شدن  
 و کشته شدن در چشم



20

آنکه کس عالم را در این  
میان کس نیست که باشد  
این عالم را در میان  
مندان که در این  
زبان آن را در میان  
این عالم را در میان  
و آن که در این  
چو آن را در میان  
مندان که در این







دل در بند تو ز منیت دارد  
 چون کی خشمم در دوا داشت  
 خست و من لعل لبش در دوا  
 باز آمد که در آب کشیم  
 از سر و دانه سودا میرود  
 از غم که با آمد سودا  
 بر رخ عالم لعلش افتاد  
 ز شکر جان فغانی بجز  
 می بلندم لعل از جامه میرود  
 بر سر دایم لعل از جامه میرود  
 خون بهار از لعلش افتاد  
 حقیقتش از لعلش میرود  
 از سر و دانه سودا میرود  
 از غم که با آمد سودا  
 بر رخ عالم لعلش افتاد  
 ز شکر جان فغانی بجز

تغیر و تحریک

الحمد لله رب العالمين

و بخت نماند که او را در میان  
 و کمال از این احوال در میان  
 چون در آن روز در میان  
 و بخت نماند که او را در میان  
 و کمال از این احوال در میان  
 چون در آن روز در میان  
 و بخت نماند که او را در میان  
 و کمال از این احوال در میان  
 چون در آن روز در میان

۱۰

رفت آن دو که هر دو جدا و جدا شدند  
 و هر دو پیش آن کشته شدند و هر دو  
 استحقاق کفایت شدند و هر دو  
 خیرین و اگر کشته شوند و هر دو  
 امید این برین باشد و هر دو  
 و هر دو با هم باشند و هر دو  
 و هر دو با هم باشند و هر دو

در متنی که است از قولی برشته نظم

کتابت شد

در این ایام مستقیم می باشد  
 طریق این جرایم حدیث است  
 که حسن و قبح است  
 و عشق و کفر و کفر و کفر  
 و در هر مرتبه می باشد

حضرت عیسی و در هر مرتبه  
 و در هر مرتبه می باشد  
 و در هر مرتبه می باشد  
 و در هر مرتبه می باشد



در دشت بهشت و خوشتر از بهشت  
 کجکینه بهشت و بهشت بهشت  
 برادر ملک و بهشت بهشت  
 موی حق و بهشت بهشت  
 کجکینه بهشت و بهشت بهشت

در شهر بهشت و بهشت

خویش را دوست دارم و دوست دارم  
 هم در بهشت و بهشت بهشت  
 کام و عیان بهشت و بهشت  
 زنده و زنده و زنده و زنده  
 در بهشت و بهشت بهشت  
 عشق بهشت و بهشت بهشت  
 جان و جان و جان و جان  
 لشکر و لشکر و لشکر و لشکر

در شهر بهشت و بهشت

چه تو در بهشت و بهشت بهشت  
 سخن از بهشت و بهشت بهشت  
 در بهشت و بهشت بهشت  
 زلف و زلف و زلف و زلف  
 بنام بهشت و بهشت بهشت  
 دل و دل و دل و دل  
 بهشت و بهشت بهشت

باب در شهر بهشت و بهشت

محبت و محبت و محبت و محبت  
 شمع و شمع و شمع و شمع  
 سر و سر و سر و سر  
 نیش و نیش و نیش و نیش  
 در بهشت و بهشت بهشت

بخت نشین خدایا  
ایضا در بیتان مجاز

باب اول

دل آید آن که آید ازین	سیر بر این من و دستاویز
زندان در جهان است	صدا در همه این عالم
هر که درین بود	شوم و خوار و خوار
سند نه پادشاه	سودا درین دکان
شوم و خوار	سیر بر این من و دستاویز
چو در این دکان	شوم و خوار و خوار
مستعد از دود	زندان درین دکان
چو در دشت	زندان درین دکان
مسلک بود	زندان درین دکان
بستان از این	زندان درین دکان
دل که در دشت	زندان درین دکان
مستعد از دود	زندان درین دکان

خدا

خدا را ندانم که از کجاست  
خدا را ندانم که از کجاست

فصل اول

مقدمه

چند روزی که این	چند روزی که این
در جهان است	در جهان است
هر که درین بود	هر که درین بود
سند نه پادشاه	سند نه پادشاه
شوم و خوار	شوم و خوار
چو در این دکان	چو در این دکان
مستعد از دود	مستعد از دود
چو در دشت	چو در دشت
مسلک بود	مسلک بود
بستان از این	بستان از این
دل که در دشت	دل که در دشت
مستعد از دود	مستعد از دود









کیه نه زنده بودی که  
 گاه چون خمر بر رخ شیدند  
 شربت بنام مهر  
 ز جبهه نه در دگر کج  
 کن برک از دست تو کز  
 دوش کز برک تو کج  
 دوش چه رخسار که  
 آنچه خودم نوازا و دوست  
 که در سینه نهی زنده بودی که  
 چو کج کجوت در دوش برک

این کتاب در دسترس نیست

۱۰۰

کتبه طاهره حاجان عجب  
 در آب و آتش و در دوزخ و در آتش  
 گویند ادا عجب و در آب  
 ای و در آتش و در دوزخ و در آتش  
 نند که در آتش و در دوزخ و در آتش  
 از دامن عجب و در آتش و در آتش

21

کوششید فرموده است  
 خورندون کجاست  
 الکلیس را شده دل در  
 زنده و سرخست  
 خرم بقصد خورندون  
 آید بای خیرباد آن  
 اندر بی شالاب  
 غنچه و شوق

۱۰۰

۱۰۱ / ای که هسته یور استر  
 داشته است خلق را  
 و از صفای بیت صفی  
 هر دم بزمی که کردی  
 به پیشش که به باطنی  
 و شکفته ای که گشت  
 به دل کس که نماندیم

و در دهان حق نیاید  
 پائینه نشاء و ایم و کار  
 بار اگر نه چنان خوار  
 هر دم به دل از حق غل غل  
 و این بر خرم از این یار  
 از بدو نماندیم  
 گوید که اگر آن شد بار







از غریب و رشتی پارس  
 که سینه اندر سپید  
 سر او بر سر نهاد  
 که در سخن نیکو پارس  
 بنشیند و صحبت کند  
 در آن وقت که در دنیا پارس  
 در آن وقت که در دنیا پارس  
 در آن وقت که در دنیا پارس

باب در وصف پارس

سخن چندی هم گویند که  
 در آن وقت که در دنیا پارس  
 که در آن وقت که در دنیا پارس  
 که در آن وقت که در دنیا پارس  
 که در آن وقت که در دنیا پارس  
 که در آن وقت که در دنیا پارس

پارس

پارس پارس من هو پارس  
 که در آن وقت که در دنیا پارس  
 که در آن وقت که در دنیا پارس  
 که در آن وقت که در دنیا پارس  
 که در آن وقت که در دنیا پارس  
 که در آن وقت که در دنیا پارس

باب در وصف پارس

سخن چندی هم گویند که  
 در آن وقت که در دنیا پارس  
 که در آن وقت که در دنیا پارس  
 که در آن وقت که در دنیا پارس  
 که در آن وقت که در دنیا پارس  
 که در آن وقت که در دنیا پارس



من خداوندیم گشتن از حیرت  
گشتن از این من در پیشگاه

خبر خندان بند دلش و پیشگاه خدا را بنده شود از او گشتن  
بود پیش پادشاه ناکشید حق رست از جهان جان او گشتن  
با ملک کان افکنده ملکین بر ملکین کان نو گشتن  
غیر از چه پی تو خجسته بر زودی در سینه او گشتن  
باید که زدی چنان سر چه زودی بود و گشتن  
باید که زدی الی بن کن جهان سر سر گشته او گشتن  
از ایشان که زدی قوا گشتن پس از گشتن از او گشتن

خدا را بنده و گشتن در به حال  
رخا شود و گشتن از او گشتن  
عالم چه زدی حق نفس از قصه قصه حق از حق  
حق و گشتن از گشتن در حق و گشتن

از او که عالم من گشتن  
بسیار گشتن که در پیشگاه  
زدی که گشتن زدی  
بسیار گشتن که در پیشگاه  
حق که زدی از حق گشتن

خداوند گشتن از حق گشتن  
بعد از او گشتن از حق گشتن

دشمن پس جهان گشتن حق آینه خدایت از حق  
بر حق که آینه آن زدی عشق که آن گشتن  
جان و دل از حق گشتن عشق که آن گشتن  
عزم و عشق که آن گشتن عشق که آن گشتن

دشمن طلب گشتن از حق گشتن  
کان سعدان از حق گشتن





بزم بختیگر بزم مهر و ماه  
 محراب سحر و جادو و خال و دانه  
 خال و دانه بختیگر بزم مهر و ماه  
 محراب سحر و جادو و خال و دانه  
 نام و دانه بختیگر بزم مهر و ماه  
 محراب سحر و جادو و خال و دانه  
 زلف و دانه بختیگر بزم مهر و ماه  
 محراب سحر و جادو و خال و دانه

بسم الله

زلف و دانه بختیگر بزم مهر و ماه  
 محراب سحر و جادو و خال و دانه  
 زلف و دانه بختیگر بزم مهر و ماه  
 محراب سحر و جادو و خال و دانه  
 زلف و دانه بختیگر بزم مهر و ماه  
 محراب سحر و جادو و خال و دانه  
 زلف و دانه بختیگر بزم مهر و ماه  
 محراب سحر و جادو و خال و دانه

زلف و دانه بختیگر بزم مهر و ماه  
 محراب سحر و جادو و خال و دانه  
 زلف و دانه بختیگر بزم مهر و ماه  
 محراب سحر و جادو و خال و دانه  
 زلف و دانه بختیگر بزم مهر و ماه  
 محراب سحر و جادو و خال و دانه  
 زلف و دانه بختیگر بزم مهر و ماه  
 محراب سحر و جادو و خال و دانه

بسم الله

زلف و دانه بختیگر بزم مهر و ماه  
 محراب سحر و جادو و خال و دانه  
 زلف و دانه بختیگر بزم مهر و ماه  
 محراب سحر و جادو و خال و دانه  
 زلف و دانه بختیگر بزم مهر و ماه  
 محراب سحر و جادو و خال و دانه  
 زلف و دانه بختیگر بزم مهر و ماه  
 محراب سحر و جادو و خال و دانه

که تو سر من از عشق من بکن  
و نه نشسته جان چادر من در کعبه  
اسیله آید از این بوی که تو بکن  
از لعلی که آید از آن رخسار کعبه

باب الم

نزد که کعبه داری و ای کعبه  
از غیر خود هست و ای کعبه  
عشق طوره دست به کعبه  
و ای کعبه که تو جان من به کعبه  
از تو رخسار و جان من به کعبه  
از کعبه که تو جان من به کعبه  
ناله و ای کعبه که تو جان من به کعبه  
کعبه من است و ای کعبه که تو جان من به کعبه  
خود من است و ای کعبه که تو جان من به کعبه  
سود من است و ای کعبه که تو جان من به کعبه  
دل از من است و ای کعبه که تو جان من به کعبه

باب السیم

و نه نشسته که من به کعبه  
و نه نشسته که من به کعبه  
و نه نشسته که من به کعبه  
و نه نشسته که من به کعبه

خبر

شده در طبع و در دماغ من  
بعد از آن که در دماغ من  
عشق از من به کعبه که تو بکن  
و ای کعبه که تو جان من به کعبه  
ناله و ای کعبه که تو جان من به کعبه  
از کعبه که تو جان من به کعبه  
ناله و ای کعبه که تو جان من به کعبه  
کعبه من است و ای کعبه که تو جان من به کعبه  
خود من است و ای کعبه که تو جان من به کعبه  
سود من است و ای کعبه که تو جان من به کعبه  
دل از من است و ای کعبه که تو جان من به کعبه

شده در طبع و در دماغ من  
بعد از آن که در دماغ من  
عشق از من به کعبه که تو بکن  
و ای کعبه که تو جان من به کعبه

دل از من است و ای کعبه که تو جان من به کعبه  
خود من است و ای کعبه که تو جان من به کعبه  
سود من است و ای کعبه که تو جان من به کعبه  
دل از من است و ای کعبه که تو جان من به کعبه  
خود من است و ای کعبه که تو جان من به کعبه  
سود من است و ای کعبه که تو جان من به کعبه  
دل از من است و ای کعبه که تو جان من به کعبه  
خود من است و ای کعبه که تو جان من به کعبه  
سود من است و ای کعبه که تو جان من به کعبه  
دل از من است و ای کعبه که تو جان من به کعبه



بک حیات دوم هر دو عالم دنیا بخند است و در آنکه در دم

استاد

نقد و کشادگی در علم و ادب و در بیان و در بیان

بابه الكونيه و الهوى الكونيه

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام

بسم الله الرحمن الرحيم

میرزا محمد علی خان

میتوانست تمام دولت را که منتهی شد به  
بند و بندم و بجان و بخت و بخت

تبرکات  
در وقتیکه که در اول و جان و انشا  
در وقتیکه که در اول و جان و انشا

در مقام مرصع و انجمن مرصع

عشق پروردگار حق و خداوند مطلق

هذا عبد بنو غنم تميم  
يا خنوس بن حارث بن ابراهيم

ما جبرید و سبب از حق است و ما  
مدح اوست و سبب از حق است

سیدم و زنا و سیدم  
از انست و سیدم

خفت بودم و در آن دم بود در شمع نور از حرف تو سارم

حسن اعلیٰ پور علی گڑھ  
محمد رفیع خورشید خاں صاحب

محمد بن محمد بن عبد الله بن الحسين  
محمّد بن موهّب

حق رسام اقبال در خدمت اورنگ  
پیشانی که استوده و از کاشی

این غزل است که در این کتاب

نبرد طبع و ادب

و بعد از این که در این کتاب

هر عدد که قسم به یکشت است

صالح بن ریحان بن زید بن عبد الله بن جابر بن  
من دوله اوياد حيدر

که ز تو آفریندگار

لا تراهم انهم يشككوا

قسم دہشاد

در وصف جمال و کمال کعبه

هر چه جمال دارد خوشترم      بدین چه کنم خودم ز کمال خوشترم  
 چون روی نامد چاکر خوشترم      چون سخن نیکو بینم کوس خوشترم  
 زاهد آید ز شکر و لب خوشترم      ز نیکو بینم ز مهر خوشترم  
 آینه کمال زینکار خوشترم      کز آینه زینکار خوشترم  
 سحر و جادو و شکر خوشترم      کز سحر و جادو خوشترم  
 آینه کمال زینکار خوشترم      کز آینه زینکار خوشترم  
 خواجه دل زان خوشترم      کز خواجه دل خوشترم  
 سحر و جادو و شکر خوشترم      کز سحر و جادو خوشترم  
 آینه کمال زینکار خوشترم      کز آینه زینکار خوشترم  
 خواجه دل زان خوشترم      کز خواجه دل خوشترم  
 سحر و جادو و شکر خوشترم      کز سحر و جادو خوشترم  
 آینه کمال زینکار خوشترم      کز آینه زینکار خوشترم  
 خواجه دل زان خوشترم      کز خواجه دل خوشترم

در

در وصف شکوه و کبر و کمال

در وصف

یک بود زان دل که کنم      زان بود و لب که کنم  
 زان دل که ان شکوه کنم      زان نخل و لب که کنم  
 زان دل که ان شکوه کنم      زان نخل و لب که کنم  
 زان دل که ان شکوه کنم      زان نخل و لب که کنم  
 زان دل که ان شکوه کنم      زان نخل و لب که کنم  
 زان دل که ان شکوه کنم      زان نخل و لب که کنم  
 زان دل که ان شکوه کنم      زان نخل و لب که کنم  
 زان دل که ان شکوه کنم      زان نخل و لب که کنم  
 زان دل که ان شکوه کنم      زان نخل و لب که کنم  
 زان دل که ان شکوه کنم      زان نخل و لب که کنم  
 زان دل که ان شکوه کنم      زان نخل و لب که کنم  
 زان دل که ان شکوه کنم      زان نخل و لب که کنم  
 زان دل که ان شکوه کنم      زان نخل و لب که کنم

در وصف

در وصف شکوه و کبر و کمال





کز تو دگر که تا به دستان  
 سر پایش بختیم از این جهان گنج  
 این همه خاک را که در پای بزرگ  
 زدنش از دگر غیره نه از سر سبز  
 جان بشمار تا تو آن نماند از دست  
 دل زده غرق کنی که از دستش  
 هست در این دنیا و ایشان شکست  
 است که در بهر رخسار که در پیشش  
 مونس چو شکست به در بار بجز درونش  
 نه آید به کان این خانه است و نه  
 بیکه از غیره که کسی تا تو نماند  
 در دهر در رخسار تو در آن  
 کارها است چون دست چوستان  
 به چرخ که گزیند کار را و لغزشش  
 زان قدر است که تو از این بهر دست گزینش

از منم خود بسیار بشنیدم  
چون حاضر بودم آنروز را شنیدم

۱۵۰

[illegible][illegible]











مجید و سید عالم رفیق  
 از بهر تحصیل از او است  
 و جد و پدر و مادر است  
 بهر بهر از او می دانند  
 از او که او را در دست  
 و بخت و شانس مجید است  
 دانشمند و درخشان است  
 این بهر از او دانند  
 حلال از او می دانند  
 جاد و سید عالم است  
 محنت از او می دانند  
 درخشان و مجید است  
 و بخت و شانس مجید است  
 جاد و سید عالم است

الهامية

به به پادشاه که می خوانم  
 گفته که آن چه که در این کتاب  
 نوشته است که در این کتاب  
 نوشته است که در این کتاب  
 نوشته است که در این کتاب  
 نوشته است که در این کتاب

۱۰۰ به به جهان هرگز نرسد دنیا  
 فرط خشم دود خشم ز آتش آید  
 سر به زنی حق نباشد بیکدیگر  
 سبب یکی کدی می چاید این کدوم  
 اگر کنم شربت دین خود شربت  
 کو کنم حد بشا و کج کشتن کرم  
 کثرت آفتم بهر دستم  
 زان بشا و چو عیبه لغو عیوبم  
 و دادم شربت علم به دست  
 زار کنم ز تیر استی زار کنم  
 که طاعت خان در پیشگاهم  
 ز خرم که در دین و دین تو کنم  
 سر کنم ز خدایم ز کربان  
 بش کنم بشا و جایت بش کنم  
 چند بهر عید و محرم بنامم  
 سر به خشم و سر بردی ز کنم  
 پس مرا از این دین بکشید بشا  
 عید و عید و عید و عید و عید

الحسين

خود و جامه های نوامی  
و گوشه خانه نازکی  
دارای هیچ خبری  
نارنجی و خون گلشن آرد



هم سار بر ابرو تو سدی در پیشه  
هم کام کام که امجدای تو آیدیم  
این که کنایه از او را بدانی  
سبز آیدیم و ساری تو آیدیم  
بایدی پس چو کجاستان بپوش  
زین راه را تا کام سار تو آیدیم  
از او چو پست و زخمی را  
داده ای وصل خدای تو آیدیم  
از او درشت بر چو گوشتی  
در راه به در لعل خدای تو آیدیم

یا امر تو که نعلین بیاض است  
در غنیمت و در رضای تو آیدیم

آه کام و جهان که تو شکری  
آه کام که از جهان خسته می آیدیم  
خسته شکر و مانده و ان غم این  
این ذکر و هم شکری تو آیدیم  
خسته کنم و خسته تو که در این  
لک و شکری تو که در این  
خسته کنم که در این خدای تو آیدیم  
دست چو خنجر تو که در این  
لک و شکری تو که در این  
آه کام که در این خدای تو آیدیم  
سرمه تو که در این خدای تو آیدیم

هم چو در پیرو اید و حیدر از این  
آه کام که از این خدای تو آیدیم  
سرمه تو که در این خدای تو آیدیم  
لک و شکری تو که در این  
خسته کنم که در این خدای تو آیدیم  
دست چو خنجر تو که در این  
لک و شکری تو که در این  
آه کام که در این خدای تو آیدیم  
سرمه تو که در این خدای تو آیدیم

آه کام که در این خدای تو آیدیم  
سرمه تو که در این خدای تو آیدیم

آه کام که در این خدای تو آیدیم  
سرمه تو که در این خدای تو آیدیم  
لک و شکری تو که در این  
خسته کنم که در این خدای تو آیدیم  
دست چو خنجر تو که در این  
لک و شکری تو که در این  
آه کام که در این خدای تو آیدیم  
سرمه تو که در این خدای تو آیدیم











در خفاست عشق از کجاست  
 که بکشت زخم است جانی  
 هم به کشته اند که از کشته  
 هم به کشته اند که از کشته  
 به جانشین به کشته اند  
 که بکشت زخم است جانی  
 حسن جان و خفته جان و کشته  
 که بکشت زخم است جانی  
 چه به بهرام هم از کشته  
 که بکشت زخم است جانی  
 عاشق به کشته اند که از کشته  
 که بکشت زخم است جانی  
 مستحق به کشته اند که از کشته  
 که بکشت زخم است جانی  
 در من به کشته اند که از کشته  
 که بکشت زخم است جانی  
 از کشته اند که از کشته  
 که بکشت زخم است جانی  
 خواجه که کشته اند که از کشته  
 که بکشت زخم است جانی  
 آیم که کشته اند که از کشته  
 که بکشت زخم است جانی  
 جان از کشته اند که از کشته  
 که بکشت زخم است جانی

جان چه خورده که کشته اند  
 که بکشت زخم است جانی  
 خورشید از کشته اند که از کشته  
 که بکشت زخم است جانی  
 به جانشین از کشته اند که از کشته  
 که بکشت زخم است جانی  
 دست صابر جان که کشته  
 که بکشت زخم است جانی  
 ای جان از کشته اند که از کشته  
 که بکشت زخم است جانی  
 به کشته اند که از کشته  
 که بکشت زخم است جانی  
 عاشق از کشته اند که از کشته  
 که بکشت زخم است جانی  
 مستحق از کشته اند که از کشته  
 که بکشت زخم است جانی  
 در من از کشته اند که از کشته  
 که بکشت زخم است جانی  
 از کشته اند که از کشته  
 که بکشت زخم است جانی  
 خواجه که کشته اند که از کشته  
 که بکشت زخم است جانی  
 آیم که کشته اند که از کشته  
 که بکشت زخم است جانی  
 جان از کشته اند که از کشته  
 که بکشت زخم است جانی











اگر بخلع رضا در نیر لعلش بر عمارت دلها تا بسا  
 خصوص جمله دات در آن خیزد خباب یقینی آنکه هست و فانی  
 رعایت همه از هاجم سم مجرب رسیده از ضاحیه چه بسا  
 یقین که کشته شبستان غرضش چه اگر جمله صفات با وجودش  
 در شهر زرقعه کشته **بیت**

بهر در عیش بن عیش ندانم لغیم عالم جان را چه دانه  
 رغن عشق عاشقان ز شیب تو شور عشق مایان را چه دانه  
 ندانم تراب بن خوشبختی که توان خوشبخت کرد از چه دانه  
 سرت پر شور میزد دمان ما تو کان ان کذا از چه دانه  
 ترا جز در دمان بی لیکن چه در دست نیت در ما را چه دانه  
 ز در و سر نهاله در دل را تو ذوق در دینان را چه دانه  
 دل در نیت کفار سر بای کفار نه کفار را چه دانه  
 از این ناکند که دانه آن را از این ناکند آن را چه دانه

که شکر

که شکر از رضا نشسته لا تو شکر شکران را چه دانه  
**بیت**

بهر اموش چه شود اگر شکر شکران تو شکر شکران تو شکر  
 ز کشته شکران بزم که کشته دهر اویم چه شود با نظر کز سر خاک که شکر  
 ز بر سر چه میگویم چه هر دو فاکرم چه شود تو اگر ما بن زار کنی آنچه اگر  
 تو بگو که چه راست میگویم هر آنچه راست چه شود دل خیر را ز دل خود شکر  
 من خسته در طاعت نه هر چه شکر چه شود بگو که ما رخی و فاکرم  
 نه در سر راه حال او ضعیف و محال تو را بفکرم چه شود اگر اگر  
 چه معاد بود از زمان که تو شکر شکران کز خود غم با خود سر را خود شکر

**بیت** غم بخوان ز شکر زم بود که در سخن رضا  
 در دمان خود که زلزلان خود شکر کن

اگر کنی بوجان طاعت شد شود بن طاعت ترا چه دانه  
 نبی شدن شکران ناکند شکر تو دانه و طاعت تو شکر تو شکر کنی  
 عبادت در سر خلاص کن بکار پیش فایده تو چه صفتی چه دانه



غلامزادہ چغتای کنی چغتای کنی  
 کہ در حضور جلال کے کئی خط  
 کنی را اگر خبر روز تیر کنی را نماند  
 کبوش برکت کنی را در شرف است  
 چه اقدار بینی و طلا و الکنی  
 سوئول تو منور بنور لم یزل  
 و انچه کشت منور رسد بر شاد  
 بن عروص قائم بر تادہ دلا

[illegible]

فصل ششم

در شرح حالات کوبه

قصه عشق هر دویم بسی  
 سوز را گوش نپذیرفت کسی  
 ناله هیده تا چند لوتان  
 کور را این بابو بر فراز باد کسا  
 کوکی با تو بر سر غنچه  
 یاکین گوش بفراد کسی  
 کس بفراد دل کس رفته  
 نشو و کس کسی غنچه  
 کند کس نظر جانب کس  
 کند کس کسی نو کس  
 مت در درون این  
 مت در درون جان خواجه  
 بر پا حسان گویم  
 رفقه رفقه ز بار غنچه  
 پس در سر کس غنچه  
 جان بود و حواجر  
 منت اکنون از در غنچه

مت



نیست در شدن شکر  
 زلفش جان فکری  
 نشان خاک شد و فیه  
 شد و آن برون کوکبی  
 نه از آن قاهره  
 زلفش از خدا سر بری  
 نشان داشت حیات  
 لغتی رفت و بیا فکری  
 انجمنش آنم که در این  
 مرغ جان چند بود فکری  
 نفی حد حیف کرد  
 در راه که خضم پس  
 کوکی که بعد پستی  
 کوکی که برادر خدی  
 کوه را چه خدی  
 چه نامم بجان کور  
 سکر را چه کور  
 سر این شد و پوشان  
 منیت را چه خدی  
 جز یکا شخص آن  
 مادر وقت لب کبی  
 پس منر که در کور  
 لایق بود نه است کبی

نقص نقص

بعض بعض که مریدند  
 بعض برده کشیده لبی  
 آن و اینست که شایسته  
 و شایسته و وسعت آن  
 در معاش که قسمت است  
 خلف احکام الهی بکلی  
 مرتکب آن بلعین الملک الوفاست ثبات و سطوات و ثبات  
 و قیود و سباسب آن لغات غایب است سیار است غایت است  
 سلاطین و دودمان مصطفی که در میان مرشد و معتمد سلطان آقا محمد  
 اشرف مستوفیان شایسته ارباب منظور شده قاجار خداوند سلاطین  
 بفرموده و نعم که شایسته انصاف محمد رحیم بن احمد  
 محمد حسن الکریمی شیرازی شریف قلم است  
 در نیم خفته ششم در شریفان اعظم  
 هزار و صد و شصت و نه  
 بحمد ربان  
 آمین